نگاهی به کتاب خاطرات صددرصد واقعی یک سرخپوست پاره‌وقت

کاریکاتوری از زندگی سرخپوست‌ها





زینب مرتضایی‌فرد
نویسنده

حالا که این روزها ماجرای مرگ دلخراش جورج فلوید در آمریکا حسابی مطرح است، بد نیست نگاهی هم بیندازیم به معدود روایت‌هایی که از نویسندگان سرخپوست باقی مانده و نشان می‌دهد آنها در این کشور چه سرنوشتی داشته‌اند. البته به هیچ‌وجه قصد نداریم ناراحتی‌تان را بیشتر کنیم، مدعای حرف‌مان هم این که رفته‌ایم سراغ یک نویسنده سرخپوست حسابی طناز که لابه‌لای سطور داستانش همه دردها و انتقاداتش را بیان می‌کند، اما در عین حال شما را به خنده هم وا می‌دارد.

«خاطرات صددرصد واقعی یک سرخپوست پاره‌وقت» نوشته شرمن الکسی کتابی است که با ترجمه رضی هیرمندی از سوی نشر افق روانه بازار کتاب شده است. کتاب همان‌طور که از نامش پیداست، خاطرات یک سرخپوست است. نویسنده کتاب، سرخپوستی است اهل قبیله اسپوکن که تجربه سال‌ها زندگی در قرارگاه را دارد. او اما جزو آن ۷ درصد سرخپوستی است که به قول خودش توانسته به دانشگاه برود. الکسی علاوه بر نویسندگی، در عرصه شعر، موسیقی و بازیگری نیز فعالیت دارد، او در ایران با تک داستان‌هایی که ترجمه شده‌اند به‌علاوه همین کتاب شناخته می‌شود.

در مصاحبه‌هایی که با الکسی شده، جایی خبرنگاران از او می‌پرسند شما اسم این کتاب را گذاشته‌اید خاطرات صددرصد واقعی؛ چقدر از این خاطرات واقعی هستند؟ الکسی گفته بود که خیلی واقعی. آن خبرنگار پرسیده بود، چند درصد واقعی؟ او جواب داده بود ۷۶ درصد و از جواب دادن به این سؤال در رفته بود، ولی نویسنده چه از جواب دادن به این سؤال دربرود و چه نرود ما خودمان با در کنار هم گذاشتن تکه‌های زندگی نویسنده در می‌یابیم که این خاطرات حقیقت دارند.

الکسی در کتاب «خاطرات صددرصد واقعی یک سرخپوست پاره‌وقت»، زندگی واقعی‌اش را دستمایه قرار داده و جهانی شگفت و تامل‌برانگیز آفریده است و با طنزی یگانه، خوانندگان سنین مختلف را به گریه و خنده وامی‌دارد. جونیور، کاریکاتوریست نوجوان در اقامتگاه سرخپوستان زندگی می‌کند. او با گرفتاری‌های جوراجور جسمی به دنیا آمده است و در طول داستان به دنبال هویت خویش می‌گردد. اطرافیانش به‌جز دوست یکدل و یکرنگ او مرتب آزارش می‌دهند. او که همیشه به دنبال یافتن پاسخی برای سؤال‌هایش است تصمیم سختی می‌گیرد و به قصد آموزش بهتر، اقامتگاه را ترک می‌کند و به مدرسه‌ای تمام سفیدپوست در شهرک مجاور می‌رود. قوم و قبیله‌اش به او که نخواسته است هم‌رنگ جماعت باشد لقب خائن می‌دهند و از طرفی دیگر به سختی مورد پذیرش جامعه سفیدپوست قرار می‌گیرد. جونیور سرانجام با غلبه بر نقاط ضعف خود و به شیوه‌ای خلاقانه هویت خود را خلق و بازآفرینی می‌کند. ریتم سریع کتاب، ترجمه خوب و کاریکاتورهای هماهنگ با موضوع داستان، ازجمله ویژگی‌های کتاب است و خواندن آن را برای مخاطب -در هر گروه سنی- لذت‌بخش می‌کند. این کتاب در فهرست منتخب آثار گروه بررسی رمان بزرگسال شورای کتاب کودک قرار دارد.

آنچه در کتاب مطرح می‌شود این است که سرخپوست‌ها به دو صورت در آستانه انقراض قرار گرفتند؛ یکی به شکل کلاسیک‌اش توسط تهاجم نظامی و سیاسی و تجاوزهای مستقیم و یکی دیگر که بسیار فاجعه‌آمیز است انقراض خاموش است که در حقیقت سرخپوستان را از طریق سرخپوستان از بین بردند نه با سلاح نظامی بلکه با سلاح فرهنگی. مساله‌ای که وجود دارد و شرمن الکسی در کتابش به آن اشاره دارد این است که ما با الکلیسم داریم تیشه به ریشه خود می‌زنیم. این بی‌رحمی نویسنده در این ریشه‌یابی و ریشه‌شناختی سرخپوستی کاملا موثر است. اگر بخواهیم برخورد بی‌طرفانه داشته باشیم باید نقش سرخپوست‌ها را درنظر بگیریم. او نیامده نقد سیاسی و اجتماعی کند؛ زیرا اثر از دید یک نوجوان نوشته شده است؛ نوجوانی که قرار است در دنیایی که در آن بی‌عدالتی و نابرابری بیداد می‌کند و معضلات فرهنگی زندگی همه اطرافیان و اهل قبیله‌اش را تحت‌الشعاع قرار داده، رشد کند و بزرگ شود. تلاش کند مثل همه نباشد، تلاش کند به مدرسه سفیدپوست‌ها برود، اما در همه این تلاش‌ها با رفتارهایی مواجه شود که فقط زندگی را برایش دشوارتر می‌کند.



الکسی:
فقیر بودن چیز خیلی گندی است. این‌هم که آدم احساس کند یک‌جورهایی حقش است فقیر و بیچاره باشد گند است. آدم یواش‌یواش باورش می‌شود که به‌خاطر این فقیر شده که زشت و کودن است بعد باورش می‌شود که به‌خاطر این زشت و کودن است که سرخپوست است و حالا که سرخپوست است باید قبول کند سرنوشتش این است که فقیر باشد

الکسی در این کتاب هر چند طنازانه اما بلاهایی را که بر سر سرخپوست‌ها آمده و آنها را دچار فروپاشی فرهنگی و هویتی کرده را از نگاه یک نوجوان نشان می‌دهد. انتخاب این شخصیت هم خود نشان از هوشمندی نویسنده دارد. اگر قرار بود یک راوی بزرگسال را انتخاب کند، بی‌تردید باید تحلیل هم ارائه می‌کرد و قضاوت‌های بیشتری نسبت به وقایع داشت، اما راوی نوجوان، جهان را از جایی میان رده سنی کودک و بزرگسال نگاه می‌کند و به همین واسطه هم نه توقع رؤیابافی کودکانه از او می‌رود و نه تحلیل بزرگسالانه. او درگیر هویت خود و شکل‌دهی آن پیرامونش را نگاه می‌کند و روایت می‌کند این فروپاشی که گریبان همه‌شان را گرفته؛ چگونه ذره ذره آنها را به سرخپوست‌هایی غیرواقعی بدل می‌کند.

گزیده‌ای از کتاب:

وقت‌هایی هست که آدم آخرین چیزی که می‌خواهد بشنود حقیقت است.

هر کتاب یه رازه و اگه هر کتابی رو که تا حالا نوشته شده بخونی به این می‌مونه که یه راز عظیمو خونده باشی.

برای این که آدم بزرگی بشی باید رؤیاهای بزرگ داشته باشی.

می‌دانید شنیدن «تو می‌تونی» از زبان یک بزرگسال چه هیجانی دارد؟ می‌دانید شنیدن این حرف از زبان هر کسی چه هیجانی دارد؟ یکی از ساده‌ترین جمله‌های دنیاست که دو کلمه هم بیشتر ندارد، اما همین دو کلمه وقتی کنار هم قرار می‌گیرند به نیرومندترین کلمات دنیا تبدیل می‌شوند.

به دوستان خوب بیشتر از رؤیاهای مالامال از شهوت احتیاج دارم.

فقیر بودن چیز خیلی گندی است. این‌هم که آدم احساس کند یک‌جورهایی حقش است فقیر و بیچاره باشد گند است. آدم یواش‌یواش باورش می‌شود که به‌خاطر این فقیر شده که زشت و کودن است. بعد باورش می‌شود که به‌خاطر این زشت و کودن است که سرخپوست است و حالا که سرخپوست است باید قبول کند سرنوشتش این است که فقیر باشد. دورِ زشت و باطلی است. کاریش هم نمی‌شود کرد. نداری نه به آدم قوت و قدرت می‌دهد، نه درس استقامت. نه، نداری فقط به آدم یاد می‌دهد که چطور با فقر زندگی کند.



یک‌بند کاریکاتور می‌کشم. کاریکاتور پدر و مادرم، خواهر و مادربزرگم، بهترین دوستم راودی و هر کسی که توی قرارگاه هست. می‌کشم چون کلمات، خیلی بوقلمون‌صفتند. می‌کشم چون کلمات خیلی‌خیلی محدودند. اگر به انگلیسی یا اسپانیایی یا چینی یا هرزبانِ دیگری حرف بزنید و بنویسید، فقط درصد معینی از آدم‌ها منظورتان را می‌فهمند، اما وقتی تصویری می‌کشید، همه می‌توانند منظورتان را بفهمند. اگر کاریکاتور گلی را بکشم، هر مرد و زن و کودکی توی دنیا نگاهش می‌کند، می‌گوید: «این گُله.» پس تصویر می‌کشم چون می‌خواهم با مردم دنیا حرف بزنم و می‌خواهم مردم دنیا به حرفم توجه کنند. وقتی قلم توی دستم است احساس می‌کنم آدم مهمی هستم. احساس می‌کنم وقتی بزرگ شدم شاید آدم بزرگی بشوم. مثلا یک هنرمند مشهور. شاید هم یک هنرمند ثروتمند. برای من این تنها راه ثروتمند شدن و مشهور شدن است.

قبلنا فکر می‌کردم دنیا از رو قبیله‌ها تقسیم می‌شه. قبیله سیاها و قبیله سفیدا. قبیله سرخپوستا و قبیله سفیدپوستا. ولی حالا می‌فهمم درست نیس. دنیا فقط به دو تا قبیله تقسیم می‌شه: قبیله آدمایی که بی‌شعورن و قبیله آدمایی که بی‌شعور نیستن.